

که شح نفس قرین است با جبلت او

مولانا « دیوان شمس » غزلیات
هر کس از خست نفس خود مصون ماند ایشانند که رستگارانند (حشر، ۹)
خوبی را فقط برای خودش خواستن

... وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (الحشر، ۹)

جبلت یعنی فطرت و ذات

من آن نیم که بگویم حدیث نعمت او

که مست و بیخودم از چاشنی محنت او

اگر چو چنگ بزارم از او شکایت نیست

که همچو چنگم من بر کنار رحمت او

ز من نباشد اگر پرده‌ای بگردانم

که هر رگم متعلق بود به ضربت او

اگر چه قند ندارم چو نی نوا دارم

از آنک بر لب فضلش چشم ز شربت او

کنون که نوبت خشم است لطف از این دست است

چگونه باشد چون در رسم به نوبت او

اگر بدزدم من ز آفتاب ننگی نیست

چه ننگ باشد مر لعل را ز زینت او

وگر چو لعل ندزدم ز آفتاب کمال

گذر ز طینت خود چون کنم به طینت او

نه لولیان سیاه دو چشم دزد ویند

همی کشند نهان نور از بصیرت او

ز آدمی چو بدزدی به کم قناعت کن
که شح نفس قرین است با جبلت او
از او مدزد به جز گوهر زمانه بها
اگر تو واقفی از لطف و از سریرت او
که نیست قهر خدا را به جز ز دزد خسیس
که سوی کاله فانی بود عزیمت او
دریغ شرح نگشت و ز شرح می ترسم
که تیغ شرع برهنه ست در شریعت او
گمان برد که مگر جرم او طمع بوده ست
نه بلک خس طمعی بود آن جریمت او